در سالروز تولد صادق هدایت

نفرین بازگشت

شیما بهره‌مند

«مردن در مقابله با مرگ»، تعبیری است که موریس بلانشو در مورد «ادبیات»[1] به کار می‌برد. از دید او، ادبیات و مرگ نسبت وثیق دارند و ادبیات در محل تلاقی مرگ و مردن خلق می‌شود. «مرگ را نمی‌شود نوشت، ولی نوشتن همواره مردن است». در میان نویسندگانِ وطنی، صادق هدایت از هر نویسنده‌ای به تعبیر بلانشو از نوشتن، نزدیک‌تر است. درد نوشتن که نویسنده را از آن گریز نیست؛ همان دردی که بلانشو آن را «همواره مردن» می‌خوانَد. «زبان چون عارضه‌ای نویسنده را به مرض زبان، مرضی علاج‌ناپذیر، ناگریز و رو به مرگ مبتلا می‌کند». آن کس که می‌نویسد یا به ساحت کلام پا می‌گذارد، دیگر به عارضه زبان گرفتار آمده است. نویسنده به مرض زبان دچار است. و به قول صادق هدایت، به عادتی مزاحم که خواندن باشد: «خواندن کتاب برایم یک عادت شده، یک عادت مزاحم، اما وقتی که به خانه می‌روم بی‌اختیار باز به سراغ کتاب می‌روم. می‌دانم که همه بدبختی‌هایم از همین خواندن و نوشتن است اما دست آخر می‌بینم کار دیگری نمی‌توانم کرد».[2] انجوی شیرازی از نزدیک‌ترین اقارب هدایت، بعد از سالیان دراز سکوت درباره هدایت در یادداشت‌هایی که سال ۱۳۵۰ برای مجله «فردوسی» می‌نویسد، از زجرهای هدایت سخن می‌گوید، از ادبار روزگار و به قول انجوی «عقاربِ» دور و اطراف هدایت تا اوضاع فرهنگ و نشر که به‌قاعده و سامان نبود و مشغله معیشت، و استقلالِ هدایت که به‌رغم خاندان پرنفوذش هیچ علقه و علاقه‌ای به قدرت و تنعماتش نداشت و در این میان، یکی از آن رنج‌ها، گذشتن از کتاب‌هایش بود. به روایت انجوی، هدایت که با کتاب زندگی می‌کرد، به ناگزیر دو بار کتاب و کتابخانه‌اش را فروخته بود تا سفر کند، شاید کمی از زخم‌ها و زجرهایش خلاص شود. «شادروان صادق هدایت دو بار کتاب و کتابخانه‌اش را فروخت. یک بار آن دفعه بود که فیلش یاد هندوستان کرد و راهی آن دیار شد (که من هنوز وی را ندیده بودم و سعادت زیارتش نصیبم نشده بود)، یک بار هم این دفعه بود که بودم و دیدم -و کاشکی نبودم و نمی‌دیدم- که او از فروختن کتب عزیزش چه رنجی برد و چه افسردگی و ملالی پیدا کرد، زیرا که هدایت با کتاب زندگی می‌کرد. آلام و زخم‌های زندگیش را با خواندن کتاب التیام می‌بخشید. از این‌رو فروش کتاب یکی از دردناک‌ترین حوادث زندگی او بود». همین‌جاست که انجوی از هدایت نقل می‌کند که به مرض خواندن دچار آمده و می‌داند که همه بدبختی‌هایش از همین خواندن و نوشتن است. بلانشو در تفسیر کار آنتونن آرتو،[3] پا را فراتر می‌گذارد و نه‌تنها نوشتن را نوعی مردن می‌داند بلکه از نسبت رنج و اندیشه سخن می‌گوید؛ «اینکه حقیقت اندیشیدن نمی‌تواند چیزی جز ویرانگری باشد؛ اینکه آنچه اندیشه بدان می‌پردازد همان چیزی است که در اندیشه، از اندیشه روی می‌گرداند و به نحو پایان‌ناپذیری خود را در آن به پایان می‌رساند؛ اینکه زجر کشیدن و اندیشیدن در خفا به هم وصل گشته‌اند تا همان‌طور که زجر وقتی به سرحدات خود می‌رسد، قدرت تاب‌آوردن رنج را از میان می‌برد و در حال نابودسازی خود، زجر را به تصویر می‌کشد، همین امر در مورد اندیشه هم صادق خواهد بود». روابطی غریب که بلانشو معتقد است چه‌بسا نویسنده در سرحدات زجر به آن برسد. «آیا ممکن است چنین باشد که منتهاالیه اندیشه و منتهاالیه زجر هر دو آفاق یگانه‌ای را بگشایند؟ آیا زجر می‌تواند در نهایت امر، اندیشه باشد؟». رنجی که هدایت دست آخر تاب تحملش را نیاورد و در سرحدات زجر به مرگ خودخواسته او ختم شد و پیش از آن به شاهکارهایی چون «بوف کور» بدل شده بود. مردنِ مکرر حین نوشتن، امکانی است که مرگ را به تعویق می‌اندازد و این تعویق در مورد هدایت تا اواخر آذرماه ۱۳۲۹ به طول می‌انجامد؛ روزی که «برای معتقدان و یاران هدایت تلخ و فراموش‌نشدنی بود». روایت انجوی از واپسین سفر هدایت چنین است: «هدایت که کارد به استخوانش رسیده بود و دیگر نمی‌توانست این اداها را تحمل کند فقط اصرار داشت که زودتر راهی شود، می‌ترسید باز هم اتفاقی بیفتد. سه هزار تومان از فروش کتاب‌هایش داشت، نهصدونود تومان هم حقوق دوماهه‌اش را گرفته بود، اما با این مبلغ که نمی‌شد به فرنگ رفت ولی او آن‌قدر خسته و عصبی بود که می‌گفت: هیچ چیز نمی‌خواهم. شما با همین پول فقط یک بلیط هواپیما بگیرید، باقیش با خودم...». عاقبت، هدایت با هزار جور دلیل و برهان راضی می‌شود که «از چهار نفر از یاران محترم خود» مقداری به‌عنوان وام قبول کند تا وقتی که قرارداد تجدیدچاپ کتاب‌هایش امضا شد، این مطالبات پرداخت شود. خلاصه هدایت با بلیط و مبلغ مختصری ریال به اضافه حواله کمیسیون ارز و حواله مرحوم سیدمحمود طاهری، روانه فرودگاه می‌شود و از خیر بردن ارز می‌گذرد، مبادا در فرودگاه به دردسر تازه‌ای بیفتد. به این قرار، آن بعدازظهر اواخر آذرماه ۱۳۲۹ آخرین دیدار او با دوستانش بود که در آن دیدار هم، هدایت با بی‌حوصلگی تمام و خستگی و با حالتی عصبی و رنگ‌پریده، دوستان و وطنش را ترک کرد و در مقابل آرزوی موفقیت و درخشش و بازگشت به وطن از طرف دوستانش، فقط گفته بود: «برگشتن و بازآمدنی در کار نیست، شما هم این نفرین را به من نکنید. مملکت را هم چه عرض کنم، خلاصه مرگ هست و بازگشت نیست». بعد خنده‌ای عصبی کرده و از کنار دیگران رد شده و رفته بود. اما «سایه سنگین» یا «اشباحِ» صادق هدایت تا هنوز هم بر دوش ما و فرهنگ ما سنگینی می‌کند.[4] و به‌رغم تمام سرکوب‌ها و خروارها تهمت و افترا و البته مقادیری ستایش‌های بی‌مایه، این سایه همچنان محو نشده است و «قدرت نمادینِ» خود را حفظ کرده است. با این اوصاف اگر در سالروز تولد صادق هدایت (۲۸ بهمن ۱۲۸۱) هم از مرگ می‌نویسیم، نه به‌خاطر خودکشی او است که «به قول لاکان به یک معنا تنها کنش موفق است»، بلکه به سببِ نسبت نزدیک هدایت با «مردنِ» بلانشویی است که در سرحدات زجر به اندیشه و چه‌بسا به مرگ می‌رسد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. «ادبیات و مرگ»، موریس بلانشو، ترجمه لیلا کوچک‌منش، نشر گام نو

۲. «صادق هدایت به روایت انجوی شیرازی»، به کوشش ولی‌الله درودیان، نشر نیلوفر

۳. «مقالاتی در مورد آنتونن آرتو»، ژیل دلوز و موریس بلانشو، ترجمه مهدی سلیمی و سمانه مرادیانی، نشر ژرف

۴. «اشباح هدایت»، مراد فرهادپور، کارنامه، اردیبهشت ۱۳۸۲ شماره ۳۴

شکل‌های زندگی: هشتاد سال پس از «شازده کوچولو» و سنت اگزوپری

نوعی تمرین رهایی

نادر شهریوری (صدقی)

هشتاد سال از انتشار «شازده کوچولو» و همین‌طور از مرگ خالق آن می‌گذرد. آنتوان دوسنت اگزوپری زنده نماند تا از موفقیت اثر خود آگاه شود. او علاوه بر «شازده کوچولو» رمان‌های دیگری هم نوشت، اما «شازده کوچولو» بیشتر شباهت به اگزوپری دارد، زیرا این هر دو با نوعی توجیه فلسفی چنان زندگی کردند که گویی فراتر از زندگی چیزی وجود دارد که به خاطر آن می‌توان جان سپرد. اگزوپری هستی را در رویارویی با نیستی تجربه می‌کند و شازده کوچولو از مار می‌خواهد نیشش بزند تا نزد گل سرخش برود؛ گل سرخی که با دیگر گل‌ها فرق دارد، زیرا می‌توان به خاطرش مرد. به پیشواز مرگ رفتن یا برای کسی مردن نیازمند یک توجیه است و این هر دو -شازده کوچولو و اگزوپری- با مرگ خویش زندگی را توجیه کردند. از سنت اگزوپری نقل شده بود که می‌بایستی تا پایان مسیر رفت. رمان‌های او از یک منظر آموزش‌هایی برای رسیدن به پایان مسیر است. پایان مسیر به یک معنا نیستی است، به نظر اگزوپری آدمی در مواجهه با نیستی می‌تواند هستی خویش را محقق کند. تعامل میان هستی و نیستی یادآور ایده‌های اگزیستانسیالیستی سارتر است. اگزیستانسیالیسم اگزوپری اگرچه متفاوت از آن چیزی است که سارتر می‌گوید اما از همان اصول متاثر است. جنگ جهانی دوم بستری مناسب برای رشد ایده‌های اگزیستانسیالیستی مانند آزادی، اختیار، مسئولیت و در مجموع چیزی که به آن اخلاق گفته می‌شود بود. به نظر اگزوپری مواجهه با نیستی آدمی را با خود روبه‌رو می‌کند و او را ناگزیر به تصمیم‌گیری و پذیرش مسئولیت می‌کند و این تصمیم آزادی اوست برای زندگی دیگر و نه لزوما زندگی بهتر. او که خلبان هم بود می‌کوشید مهم‌ترین و سخت‌ترین مأموریت‌ها را بر عهده گیرد و به جاهایی پرواز کند که تا قبل از این پروازی صورت نگرفته و همه اینها به‌منظور ارتقای روحی و اخلاقی انجام می‌گرفت. گویی موانع هرچقدر سخت‌تر باشند، تلاش برای چیره‌شدن به آنها به کنشی اخلاقی‌تر بدل می‌شود.

ایده اولیه نوشتن داستان «شازده کوچولو» در یکی از پروازهای اگزوپری به ذهنش خطور می‌کند؛ این اتفاق در ۱۹۳۵ و هنگام سقوط در صحرا رخ می‌دهد. سقوط اگزوپری در صحرا، فرود شازده کوچولو به زمین را در ذهن تداعی می‌کند: روزی از روزها شازده کوچولو تصمیم می‌گیرد با پیوستن به دسته‌ای از مرغ‌های کوهی که در آسمان سفر می‌کنند، سیاره کوچکش را ترک کند و بعد از عبور از چندین سیاره به زمین فرود آید. آمدن خودخواسته شازده کوچولو به زمین البته به خاطر آن نبود که او تصمیم نداشته باشد دوباره به خانه کوچکش در آسمان بازگردد، بلکه در حقیقت به خاطر آن بود که می‌خواست خودش را پیدا کند. فرود شازده کوچولو به زمین چشم او را به خیلی چیزها باز کرد، چون می‌توانست در مواجهه با موانع سخت و بحران‌های روحی خود را بسنجد، درست شبیه به همان کارهایی که اگزوپری در آسمان و هنگام خلبانی در جاهای ناشناخته و سخت تجربه کرد.

مهم‌ترین مضامین «شازده کوچولو» دوستی، عشق، خاطره و وفاداری و رابطه وفاداری با زمان است. برای شازده کوچولو همه این مضامین یکباره و در هنگام مراجعت به زمین یا همان سقوط -فرود- رخ می‌دهد. به نظر اگزوپری آمدن شازده کوچولو به زمین به‌رغم جدایی از گل سرخش و دلخوری‌های بعد از آن چندان هم بد نبوده و مشابه همان کاری است که اگزوپری شخصا تجربه کرده بود. اگزوپری در رمان دیگرش -«زمین انسان‌ها»- گویی در اشاره به همین موضوع می‌گوید: «... موانع خیلی هم بد نیستند چون در مواجهه با آنهاست که آدمی خود را کشف می‌کند». «کشف خود» به یک معنا تجربه‌ای اخلاقی و شخصی است که آدمی را به موقعیت خود آگاه کرده و درعین‌حال توان روحی او را افزایش می‌دهد. در اگزوپری اما به‌واسطه همین دیدگاه اخلاقی همه چیز جنبه شخصی-فردی نیز پیدا می‌کند، این را در زندگی سیاسی او هم مشاهده می‌کنیم، آنچه دراین‌باره در زندگی‌اش وجود دارد، آن است که او برخلاف نویسندگان و روشنفکران هم‌عصرش گرایش معین سیاسی ندارد، حتی ضد فاشیست بودنش هم باعث پیوستن او به جبهه‌ای مشترک از چپ یا راست نمی‌شود. اگزوپری نه به حزب کمونیست می‌پیوندد و نه جانب دوگل و مالرو در نهضت مقاومت را می‌گیرد، جز به خود و اخلاقی که از درونش برمی‌خیزد و به کسی وفادار نمی‌مانند. این «اخلاق» با همان «امر اخلاقی» است که او را مسئول مبارزه با فاشیست‌ها می‌کند؛ اخلاقیاتی که تماما به فردیت وی بازمی‌گردد اما درعین‌حال بیانگر سویه‌هایی بود که جملگی توجیه فلسفی پیدا می‌کردند.

اگزوپری را بزرگ‌ترین خلبان-نویسنده تمامی دوران نام داده‌اند. این عبارتی همواره درست است، زیرا جز آنتوان دوسنت اگزوپری فرد دیگری نمی‌توانست این دو را به موازات هم پیش ببرد. اما این عبارت درعین‌حال وجهی سمبلیک نیز دارد که به واقعیت اگزوپری نزدیک‌تر است و آن مناسبات بسیار حساس میان «زمین» و «آسمان» است. جالب آن است که بسیاری از عناوین داستان‌های خود را نیز به زمین و آسمان پیوند می‌زند، مانند زمین انسان‌ها، پرواز شبانه، خلبان جنگ و... . اگزوپری در عمر کوتاه چهل‌وچهارساله خود (۱۹۴۴-۱۹۰۰) با تردد مدام میان زمین و آسمان به‌واسطه شهودی که به آن باور قلبی داشت -چون مانند شازده کوچولو بر این باور متعالی بود که تنها با قلب خود می‌توان واقعیت را دریافت، چون آنچه ضروری است از دیده نهان است- بنایی را پی‌ریزی کرد که به‌واسطه عشق به دیگری به‌مثابه هسته اصلی امر اخلاقی می‌توان ارتقای روحی یافت. اگزوپری مانند هم‌نسلان خویش در دورانی کاملا «آزاد»![*] زندگی می‌کرد. این آزادی تکلیفش را روشن کرده بود، زیرا تنها نیاز به یک تصمیم داشت، تصمیم‌گیری همه چیز است. برای روشن‌شدن موضوع «آزادی» می‌توان مثالی از سارتر آورد. سارتر می‌گوید: «در فرانسه تحت اشغال آلمان دانشجویی بود که نمی‌توانست تصمیم بگیرد به نهضت مقاومت فرانسه بپیوندد یا اینکه در خانه بماند و از مادر بیوه‌اش مراقبت کند. هیچ‌گونه نظام یا قاعده یا راهنمایی برای کمک به آن دانشجو وجود نداشت. وی کاملا آزاد بود که تصمیم بگیرد چه کند».[1] بنابراین او کاملا مسئول کاری بود که تصمیم به انجام آن گرفته بود. در اینجا سارتر مانند اگزوپری بر این باور بود که آن تصمیم‌گیری که بر آزادی انتخاب استوار است و در نهایت کنشی شهودی و کاملا شخصی است که فرد باید در خلوت یا تنهایی خویش به آن مبادرت ورزد اما درهرحال مسئول کاری است که انجام می‌دهد.

هواپیمای اگزوپری در ۱۹۴۴ درست چند ماه قبل از پیروزی بر فاشیسم یکباره ناپدید می‌شود. درباره مرگش بسیار گفته شده است؛ بسیاری بر این باورند که بر اثر سقوط هواپیمایش جان سپرده و عده‌ای مرگ او را ناشی از شلیک از طرف آلمانی‌ها می‌دانند. مرگ از نظر اگزوپری می‌توانست تعابیر متفاوتی داشته باشد؛ شاید رهایی از جهانی بوده باشد که دیگر نمی‌توانست مسئولیت تغییر آن را بر عهده گیرد اما مرگش شباهتی سمبلیک به رفتن شازده کوچولو داشت. «به‌جز یک برق زردرنگ که نزدیک قوزک پایش درخشید اتفاقی نیفتاد، لحظه‌ای بی‌حرکت ماند. آهسته بسان درختی که آن را بریده‌اند بر زمین غلتید و چون زمین شنی بود، صدایی از افتادنش برنخاست».

پی‌نوشت‌ها:

* این تلقی از آزادی آن‌هم در کوران جنگ جهانی دوم البته با تلقی رایج از آزادی تفاوت دارد. در آزادی اگزیستانسیالیستی آنچه اهمیت پیدا می‌کند، موقعیت‌های مهم و حتی سرنوشت‌ساز است که انسان را وادار به تصمیم‌گرفتن می‌کند. اگزیستانسیالیست‌ها تصمیم‌گرفتن و انتخاب‌کردن را آزادی تلقی می‌کنند.

۱. «اخلاق»، دیو رابینسون، ترجمه علی‌اکبر عبدل‌آبادی، نشر شیرازه

رونمایی از «شازده کوچولو» با ترجمه لیلی گلستان

حرف‌های حسابی شازده کوچولو

شرق: آنتوان دوسنت اگزوپری از نویسندگان خوش‌اقبال در ایران بود که شاهکارش «شازده کوچولو» چندین بار به قلم توانمند مترجمان بزرگ ایران به فارسی درآمد؛ ترجمه‌هایی درخشان از محمد قاضی، احمد شاملو و ابوالحسن نجفی و اینک نیز «شازده کوچولو» با ترجمه لیلی گلستان و تصویرگری نورالدین زرین‌کلک در نشر گه‌گاه منتشر شده است و عصر جمعه ۲۷ بهمن‌ماه با حضور لیلی گلستان، توفان گرکانی، مترجم، فرزاد ادیبی، گرافیست و افشین هاشمی، کارگردان و بازیگر در تالار فریدون ناصری خانه هنرمندان ایران رونمایی شد. به گزارش روابط‌عمومی این رویداد فرهنگی-هنری، در این مراسم لیلی گلستان با اشاره به اینکه این اثر را به درخواست آرش تنهایی، مدیر انتشارات گه‌گاه ترجمه کرده است، گفت: «زمانی که در ۲۳سالگی اولین کتابم با عنوان زندگی، جنگ و دیگر هیچ اثر اوریانا فالاچی را ترجمه کردم، همیشه آرزو داشتم سه کتاب دن‌کیشوت اثر سروانتس، بیگانه اثر آلبر کامو و شازده کوچولو اثر دوسنت اگزوپری را ترجمه کنم. به آقای رمضانی، مدیر نشر مرکز گفتم آرزو دارم کتاب بیگانه را ترجمه کنم و گفت این کار را انجام بدهم. به رمضانی گفتم این کتاب بارها ترجمه شده و او معتقد بود که هرازگاهی باید یک اثر به زبان جدید ترجمه شود. و من شروع به ترجمه آن کردم. هفته گذشته از انتشارات به من خبر دادند این ترجمه به چاپ ۴۶ خود رسیده و من از این بابت خیلی خوشحال شدم. سپس آرش تنهایی پیشنهاد ترجمه «شازده کوچولو» را داد. به دو تا از آرزوهایم رسیدم و احساس خوشبختی می‌کنم. اما کتاب دن‌کیشوت، اثری قطور است و فکر نمی‌کنم دیگر بتوانم برسم آن را به اتمام برسانم. برای همین آن را کنار گذاشتم». گلستان همچنین گفت: «از ۵۳ کتابی که در طول این سال‌ها ترجمه کرده‌ام، با تمام وجودم از این کار انرژی گرفته و با عشق آن را ترجمه کرده و برای هر جمله آن کلی کیف کرده‌ام. بعد فکر کردم که چه خوب می‌شود که نقاشی دیگر به غیر از دوسنت اگزوپری کتاب را تصویر کند و اگر اشتباه نکنم، اولین بار است که شازده کوچولو با نقاشی کس دیگری غیر از سنت اگزوپری در دنیا چاپ شده و بسیار خوشحالم که این تصویرسازی‌ها توسط نورالدین زرین‌کلک انجام شده است». لیلی گلستان تعریف کرد که با زرین‌کلک تماس گرفته و او از این کار استقبال کرده و پس از دو تا سه ماه، تصاویر را فرستاد. «زرین‌کلک به احترام دوسنت اگزوپری و با وفاداری به او، تصاویر را در همان حال‌وهوای اصلی کتاب خلق کرده و نخواسته تا آثار خیلی فضای مدرنی داشته باشد». گلستان همچنین به ترجمه‌های دیگر «شازده کوچولو» اشاره کرد و گفت: «این ترجمه‌ها از محمد قاضی، احمد شاملو و ابوالحسن نجفی است. هرکدام ترجمه خاص خود را از کتاب کرده‌اند و من نیز ترجمه خودم را انجام داده‌ام». این مترجم با اشاره به اینکه «شازده کوچولو» را با ترجمه قاضی، شاملو و نجفی در گذشته خوانده است، گفت: «تا پایان کار اصلا به فکر قیاس ترجمه خود با این سه ترجمه نبوده‌ام و پس از آنکه کتاب را به انتشارات تحویل دادم دست به قیاس زدم و متوجه شدم ترجمه من به حال‌وهوای ترجمه ابوالحسن نجفی نزدیک است؛ شاید به این دلیل که شخصا آثار نجفی را همیشه دوست داشته‌ام». او درباره ترجمه خود ادامه داد: «همیشه در کار ترجمه، انتخاب واژه‌ها برایم از همه چیز مهم‌تر است. واژه‌ها کنار هم قرار می‌گیرند و سبک ترجمه را می‌سازند و رسیدن به سبک نویسنده در ترجمه‌هایم همیشه از هر چیز برایم مهم‌تر بوده است. کتاب دوسنت اگزوپری خیلی لطیف است. در کنار این ظرافت، عقل و منطق نیز در آن جای دارد. حرف‌های شازده کوچولو، حرف‌های حسابی است که یک بچه کوچک ظریف و احساسی آن را می‌زند. بنابراین تلفیق منطق و عقل با احساس و ظرافت موجود در این کتاب کار آسانی نبود. دو بخش از شازده کوچولو همیشه در ذهنم جای دارد. زمانی که در فرانسه مشغول تحصیل رشته طراحی لباس بودم، صبح‌ها در دانشگاه سوربون تاریخ ادبیات فرانسه می‌خواندم. برای یکی از امتحان‌ها باید بخشی از شازده کوچولو را از حفظ به فرانسه می‌خواندم. برای همین صحبت‌های شازده کوچولو با گُل را حفظ کردم. صحبت‌های این قهرمان کوچولو با روباه و گل همیشه در ذهن من باقی مانده است به‌خصوص زمان‌هایی که خسته‌ام و در فکر فرومی‌روم این صحنه‌ها همیشه جلوی چشمم موج می‌زند».

در ادامه این مراسم توفان گرکانی، مترجم، با اشاره به اینکه انسان، اثرش و کار روزمره هنری از هم جدا نیستند، گفت: «اگزوپری و شازده کوچولو از هم جدا نیستند. نویسنده کتاب‌های درخشان دیگری نیز نوشته اما شازده کوچولو در دنیا با انجیل رقابت دارد و به زبان‌های باورنکردنی نیز ترجمه شده است. شازده کوچولو، روح شاعرانه و لطیف دوسنت اگزوپری را به نمایش می‌گذارد که می‌گوید چیزهای مهم را نمی‌توان با چشم دید و باید با قلب آنها را مشاهده کرد. اگزوپری به‌عنوان خلبان در جنگ دوم جهانی مفقود شد، سال‌ها جسد و هواپیمایش پیدا نشد تا اینکه چند سال پیش در نزدیکی شهر مارسی خبر پیداشدن هواپیمای او بر اساس شواهدی اعلام شد، اما هنوز بسیاری فانتزی برگشت او را همچون شازده کوچولو دارند». او ادامه داد: «اگزوپری در عمر کوتاه ۴۴ ساله خود جوایز بسیاری گرفته و این کتاب مانند قهرمان داستانش ماجراجویی بسیاری داشته است. اولین بار به زبان فرانسه در نیویورک چاپ شد. منتقدان فرانسه آن زمان این اثر را توهمات یک خلبان بی‌سواد می‌دانستند و خود نویسنده نیز نمی‌دانست که شازده کوچولو با چنان استقبال بزرگی روبه‌رو شود». فرزاد ادیبی، گرافیست نیز با اشاره به تصویرگری این ترجمه توسط نورالدین زرین‌کلک گفت: «در هر ترجمه تصویری، یک زبان مبدأ، یک زبان مقصد و یک مسیر ترجمه وجود دارد و زرین‌کلک این سه مسیر را به‌خوبی طی کرده است. در کار ترجمه تصویری با فونت‌ها یا تصاویر روبه‌رو هستیم که هرکدام، لحن و لهجه خاص و متفاوت خود را دارند. قرارگرفتن هرکدام در جای خود، بیان متفاوتی ایجاد می‌کند. بنابراین اگر همین تصویرسازی‌های جدید زرین‌کلک در شازده کوچولو، با یک تکنیک و بافت دیگری اجرا می‌شد، متوجه می‌شدیم که لحن و بیان آن تصاویر چقدر تغییر می‌کند. همچنین حسی که از ترجمه شازده کوچولوی لیلی گلستان می‌گیریم با حس ترجمه قاضی، شاملو و دیگران فرق دارد. هرکدام یک لحن و بیان دارند». ادیبی اضافه کرد: «لیلی گلستان علاوه بر اینکه اهل قلم است، اهل هنر هم هست. او مجموعه‌دار و گالری‌دار هم هست. بنابراین واژه و تصویر را خوب می‌شناسد. وقتی سراغ زرین‌کلک می‌رود می‌داند که سراغ چه کسی رفته است. در نتیجه، مثلث دوسنت اگزوپری، زرین‌کلک و گلستان در این مجموعه یک کمال جاافتاده و درستی شده که نتیجه آن را فرهیخته کرده است». در این مراسم نورالدین زرین‌کلک در فیلمی کوتاه درخصوص تصویرسازی «شازده کوچولو» توضیح داد: «آخرین کاری که کرده‌ام همین تصویرگری بود که به احترام دوسنت اگزوپری به خالق اثر وفادار ماندم. همیشه مشغول کار بوده‌ام، در زمان کرونا نیز گلستان سعدی و نظامی گنجوی (خسرو و شیرین و هفت گنبد بهرام گور) را تصویرسازی کرده‌ام. ما داستان‌های غنی بسیاری داریم که در حوزه تصویر به آنها بی‌اعتنایی شده است». در بخش دیگری از مراسم، افشین هاشمی بخشی از کتاب «شازده کوچولو» را برای حاضران خواند.